



خیلواکی

استقلال

[www.esteqtaal.net](http://www.esteqtaal.net)

۲۸ جولای، ۲۰۲۳

سطوری از میدیای انترنتی

## داستانی در زمینہ کرامت انسانی

در زمان اشغال هند توسط بریتانیا، روزی افسر انگلیسی بدون هیچ دلیلی سیلی محکمی به یک تبعهٔ ہندی زد. مرد سادہ ہندی ہم چنان با مشیت به روی افسر بریتانیایی زد کہ او از اثر شدت ضربه وارده به زمین افتاد. افسر بریتانیایی از این عکس العمل ہندی وحشت زده و خشمگین شدہ بود ولی چون تنها بود چیزی نگفت و بطرف مقر سربازان بریتانیایی رفت تا با گرفتن کمک برگردد و جواب مرد ہندی را بدهد کہ جرات کردہ به افسر امپراطوری سیلی بزند کہ آفتاب در قلمرو آن غروب نمی کند. پیش جنرال انگلیسی رفت و از او خواست تا سرباز بہ او بدهد تا برگردد و جواب این بی ادبی را بہ ہندی دہد

اما جنرال انگلیسی بدون این کہ جواب او را بدهد، او را بہ اتاقی برد کہ در آن پول نگہداری میشود و گفت: ۵۰۰۰۰ روپیہ بردار و برو نزد آن ہندی و در مقابل کاری کہ انجام دادی بہ او بده و معذرت بخواہ! افسر با شنیدن این حرف معترضانہ گفت: ہندی بدبخت بہ یک افسر ملکہ سیلی زده است و این یعنی بی احترامی بہ امپراطوری انگلیس، ولی شما بجای مجازات بہ من می گوئید بہ او پول بدهم و عذر بخواہم؟ جنرال با خشم گفت: این یک دستور است، باید بدون چون و چرا اجرا کنی. افسر بہ ناچار پول را بہ مرد ہندی داد و عذر خواست. ہندی پذیرفت و با خوشحالی تمام پول را از او گرفت و یادش رفت کہ او حق داشته اشغالگر وطنش را بزند! پنجاہ ہزار روپیہ آن زمان پول ہنگفتی بود و او با آن خانہ خرید و با بقیہ اش چندین ریکشا (وسیلهٔ حمل و نقل درون شہری در ہندوستان) گرفت و با استخدام چند رانندہ آن ہا را بہ کرایہ داد... روزگار گذشت و وضع زندگی او بہتر شد تا این کہ بہ یکی از تجار در شہر خود تبدیل شد. او فراموش کردہ بود کہ با گرفتن پول از کرامتش گذشتہ ولی انگلیسی ہا آن سیلی او را فراموش نکردہ بودند. روزی جنرال انگلیسی، افسری را کہ از ہندی سیلی خوردہ بود فراخواند و بہ او گفت: آیا آن ہندی را کہ بہ تو سیلی زدہ بود بہ یاد داری؟ افسر پاسخ داد: بلی چگونه

می توانم او را فراموش کنم. جنرال گفت: حال وقتش است که بروی و انتقام آن سیلی را ازش بگیری، ولی او را در حالی با سیلی بزن که مردم در دور و برش جمع باشند.

افسر گفت: آن روز که هیچ کسی نداشت مرا از زدن او بازداشتی حال که صاحب جاه و جلال و خدمه شده است می گویی برو او را بزن؟ می ترسم افرادش مرا بکشند. جنرال گفت: خاطرت جمع باشد، نمی کشند، فقط برو و آن چه را که گفتم انجام بده و برگرد. وقتی افسر انگلیسی داخل خانه هندی شد او را در میان جمع کثیری از مردم یافت در حالی که خادمان و محافظانش او را احاطه کرده بودند، بدون مقدمه بطرف او رفت و با سیلی چنان محکم به رویش کوبید که بر زمین افتاد، افسر ایستاده بود تا عکس العمل او را ببیند ولی هندی بدون هیچ عکس العملی از جایش هم بلند نشد و به طرف انگلیسی حتی چشم بالا نکرد! افسر از تعجب دهانش باز مانده بود ولی خوشحال از گرفتن انتقام نزد جنرال خود برگشت. جنرال به افسرش گفت: خیلی خوشحال به نظر می آیی و فکر میکنم متعجب شدی. افسر پاسخ داد: بلی برای بار اول که او را با سیلی زدم او از من محکم تر بر رویم کوبید در حالی که فقیر بود. ولی امروز که او صاحب جاه و جلال و خدمه است حتی پاسخ سیلی ام را با حرف هم نداد، این مرا به تعجب واداشته است.

جنرال در پاسخ افسرش گفت: دفعه اول او «کرامت» داشت و آن را بالاترین سرمایه خویش می پنداشت، برای همین از آن دفاع کرد. ولی دفعه دوم، او «کرامت» خود را به پول فروخته بود، برای همین از آن نتوانست دفاع کند «چون می ترسید که مصالح و منافع خود را از دست بدهد» بزرگان و سیاست مداران افغانستان همانند آن مرد هندی قبل از دلار های امریکایی «کرامت» داشتند؛ ولی در ۲۰ سال جمهوریت امریکایی ها همانند آن جنرال انگلیسی «کرامت و غیرت» اینها را با پول خرید، مردمانی که دعوای امپراطوری می کردند با یک تپ تپ طالب ها پای لُج فرار کردند.

پایان